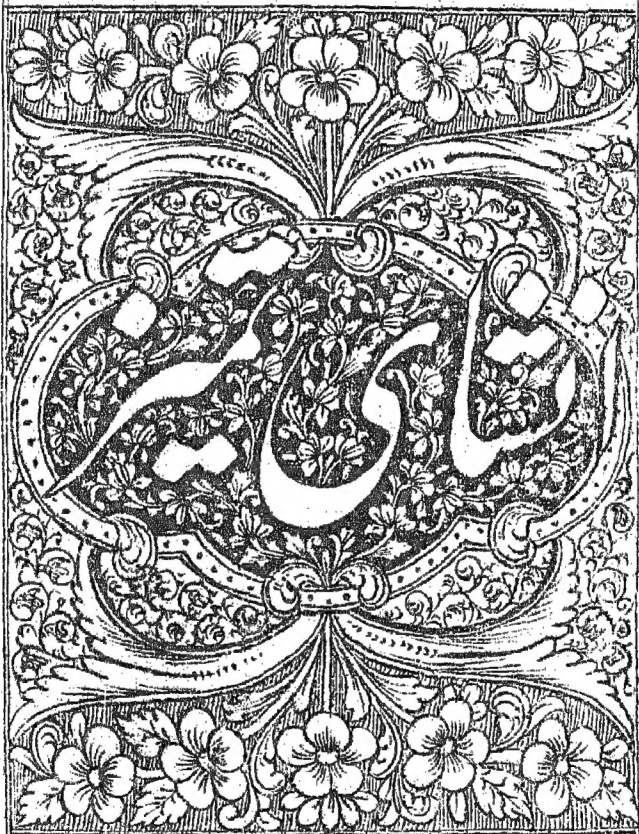


عنوان یکمین کتاب فضل خلق زمین و زمان



در بیان گرامی مشی و کشتن و طبع و است

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2122

بسم الله الرحمن الرحيم

نوابی بلبلان خوش الحان کاشن و قافای تبرائے توحید خالق است که ارغنون وجود محدود و انسان
را بتارهای سستی آراسته از پیچیدگی و زنجیره علم نعم نواخت ترنم سرائی طوطیان طب اللسان چمن
حقانی پیغمبر سنجید صانعی است که بر خطا و تقابل با دره پیامیان محفل سلطنت و جهان پناهی را
به پرده دارائی و اجلال پرسته از حجاز باعاق صدای بر مقام عدل و رفاه نام ساخت آینه ای که
مشاطه قدرتش روی تقاصان ستارگان کجگو و فروغ مجلی نموده در صحن صفا آئین سپهر
باصول حکم خویش پاکوب گردانید و برزم پیرانی که مطرب حکمتش خلاجل کمر و ماه بدست
اولی و دیرینه سال فلک گذاشته بر تال رضای خود بچرخ زنی جاوید رسانید رباب مقصود
گوشه نشینان دایره حیرانی بمضرب عنایتش تراند ریزش طو و شادمانی و عتد لبیب طبع
غنچه دالان نادانی بصیقلی شتایش تشدید پر در کعبه بتان کشتائی رباعی المولفه گلزار کلام
راز و برگ و نواست به طوطی زبان بقضل او نغمه سر است چه رود سخن ستایش
در چو ش به ساز لب شاعران ز فیضش به نواست به ازانجا که سخن زبان به لغزات ستایش
دیا و نام ساز

ارغنون نام ساز ساز خفاطون ظهوری گشته سیم ز منور و قافای خوش ارغنون ساخته به

اوج گماشتن کوک شدن از سریت محال و مستی قلم را در بهر سبک نیایش ذات های یون لایزالش
 بلند آهنگ گشتن کالیت از عالم خیال لاجرم ازین فرضه سخی بی تنها نفس است میکنیم و هر سگوت
 برده ان مطرب ناطق بیزم مصرعه مولف که زبان تلخه جوش سرانیم بنفس و صدما تحیات
 زاکیات شماران روشن سازیم رسالت که آوازده اناضیح العرب و انجم در چار صدیقی بلند ساخته و برار
 صلوة بران سرور و غنای توت که قوال وحدت در شان پاکش نغمه کوک که کما خلقت الکاف که کما
 از تار زبان نوخته دوش ماه و ربه تیر نکشت اعجاز ساختن کاراوست و سازنگی امتان ناصه
 دست بجزه کارا و بیت مولف چه سازم در حجت محبوب نیروان که دارم در گلو کل صفایان
 بعد فیض ناطق و نوازان کلیسای معانی و زنگه جنبانان تکیده سخن آبی نرفته مبارکه ابر جاشی
 ناز شیرین سخن و جلالت پذیر نورس علم و فن نیاز انتای بنده چیر کالی می شیرین و بی بر شاد
 المخلص بجز نیر تویم کجاست نظری بالیت که وطن نبر گانم دار المعور مشهور نند و یک و دور بلند
 شایه جانیورست و مولود و مسکن خطه پاک بنیاد آباد و شاکت فخلده صلح فتح آباد که کانیست
 عیشت انگیزه و تقویت صفا آینه کشیم کاشن عبارت رنگین بیزان سیافش هم رنگ باد بهاری روح و تن
 نباتات معانی انداخته و از سبغ دلاور کاشن ستم زابلستانی چون پیر زال جان باخته بگوشه گور
 قیام ساخته خلعه عدالت گشتری و صلاصه غریب وری حکام بلند مقامش از پرده غیب آسمان
 در گذشت و مخالف بد نهاد از بهیت صمیمان انصاف نیام کار فرمایان رفیع المکانش مغلوب
 پیش اغنیایش از غایت نعمت و دولت گنج فریدون در کدام شمار و در محفل و بطنش مطربان
 خوش گلو چون بارید و نگیس هزار در هزار از بس جوش بهار شایه هر درش همانا نور و دست و هوش
 از روشن چراغ انبساط چون شب برات راح افرور هر که بسیر بهار سپیدش که رشک گلزار و خارست
 میر سطلبه و دماخش پرازشک از فرمیشود و لب که آب و موائش اغنیل اصلی دارد با و نور و زری
 شادی بهر کوه اش مردم می و در راه خیر و انیش مانند تار نگاه و فروغ دیده رست و تابان آب و موج
 غم و حاجی شپاک گنگ که در دانش روان است خیرت و مائی چشمه حیوان بل چشمه خورشید رختان
 پیت اگر فردوس بر روی زمین است و همین است و همین است و همین است و از آثار
 محمد شایب بشد و در نغمه انشا پر دازی و عبارت طرازی بخندت جناب فیض آب شایه جاد و قلم
 آواز پیت و بلند

عطار در قم استاد افتاد و بنا و سرد فرم نشیان بلاغت ایجاد و اخوی منشی بدری پرشاد صاحب
 رئیس بگذرام ملازم سابق سرکار شاه او ده پیرم میبود اگر چه از چندی بشعر گوئی در محفل مشاعره امیر کبیر
 شمع فالو پس معانی خورشید را و چرخ خندان فی قطع انصوار ببلغ البهاره مدح غائب و حاضر جناب
 اعتصام الدوله میرزا کاتب حسین خان بهادر مبارز جنگ و پیشی کلمه انتخاب شد و در سلسله البهادر
 با کتساب سعادت می بردارم و درین فن بی نظیر از جناب بلند گفتار سخن افکار کا سیه پیمای فرم گیرین
 دور فرمائی انجمن بهردانی در شک کلام و سلیم منشی و بی پرشاد و صاحب تسلیم نمود و ارم الادر لم چنین حال آمد
 که اگر انشای از نظر نورنگ ترتیب بر چه قبول یابید ^{نام گوشت} درین حدیثا یا نادر آواز آید و گاری نماید
 چنانچه بفضل نوازنده فی نوایان که در حشش بر کوچه چکانه و بر برگ نازل است گوهرهای عبارات بدیع که از
 کلام در قشای رب ساطکا قد چکیده بود و بدین تباری خود فرجیده و رسکات اجماع کشیدم و موسوم به
 انشای امیر ساخته برو و مقام رسانیدم مقام اول شتله شعبهای طرب انگیز در صنعت
 قطع الحروف مع تلازم با آب و تاب مقام دوم مشعر انتمهای دلا ویر با مقام صنائع و بدائع
 و خاتمه کتاب چون اخ معظم قبله صوری و کعبه بمعنوی انشای فضل و کمال شهبود و در ضجود و نوال
 عالی مناقب جناب منشی شهبودهای صاحب ملاحظه نمودند نام تاریخی خورشید ^{نام گوشت} و اسبست موزون
 فرمودند چشم اذقان و انایان سخن و عشایق شواهد فنون آگست جای که حرف خطا بر صغیر حال این
 کلر خان حیرت افزا و دلیران موش ربار بکینه خامه معنی پیرا باشد بکینه یک اصلاح حکم سازند
 و از نکته صینی محذور و در تدبیرت پیوش گر بخطای رسی و طعنه مران که هیچ نفس شیر خالی خطا
 نبود و مقام اول شتله شعبهای طرب انگیز در صنعت قطع الحروف مع تلازم با آب و تاب
 شعبه اول در صنعت ترک الف بتلازم طیب و بلبل شیرین کن گلشن محبت حاصل
 سر و چین مودت زید لطفه بهرنگ قمری طوق شوق حصول و حاصل شریف گلویند نموده
 بر سر تحریر مقصد میروم و طوطی صفت شکر شکن تقریر طلب قلبی است شوم درین وقت
 شگفته ترین که عند لیب متصور و برخص تنفیت صغیر سنج بجهت بود و تدر و بهیودی
 بر کوه خرسندی معروف تجنیز فرحت نوید مسرت تزیین و فرده مشیط قرن تولد و زنده بهر
 بروز سعید و یوم حمید مشکوی مشکبوی عصمت کیش کبک فرخنده روش و شت مروت و بهی

چشم خروش شیشه خرد شود بی نوری فیض و گرم مینوش ابط وجود و نعم کنوز منیر لال سنگه بگوش تو و دنیوش
رسیده به بلش میوه دل کو بخل تر و دشت بسته بود به تیز سیری پریده در گلشن کده سینت صیت
گوی طول عمریش گردید و کنج شک طبع که نشین پذیریت تفکد بود و نور عیش پروده بر کنه قصر نیغ
محل گزید بر بزم یک بجزه کشی حرق لک رنگ فرح لذت سردی گرفت و شب سپیه چشم کلفت
بروز روشن خوشدلی مبدل گشت بفضل بعید پرورنده مرغ زرین گردن مهر وی تیز سیری بخش
سبزک سپهر که ابرو شکوین و غمزه نمکین ابط و گیتی بکرمست فرموده بسره در درمخیر پرورش گرفته
بهر طبعی رسد و دیده عدوی بوم سیر شد به جرم بد نظری روز و شبش چو سپهر کور شود وین غمت و شوکت
بچنگ فلکند بخت بلندش گرد و دوسود ضعیف و چو تپه بودست خوش رعب حکم عدد و بندش توقع که پویه
به دست ی یک بد پیش تبریل بکتبه پم غویب مشکور کنند که کو تر بر بسته دلم معلق زن حرمی بود
شعبه دوم در صنعت ترک پای موحده و تملک از هم بر شکال منج میطر
خلق و وفایار الهمیر چشمه صدق و وفا سلامت و در تمنای معانقه آن همکشان چرخ فراوانی
چشم رخشان اوج گمانی سخوی حلقه فان سر شک از چشم ترم روان نگشته که وقت تسلطش
در بای اشک سیاه عین قلم سر ندید و دلم به خطه و سر دم از جوشش گرمی و اتحاد گرمی و یاد به کلاهی
سامی نخی صاعقه و انمی طبع که پای ناطقه در تنگنای نمناک تقریرش نه لغز و دور خوش افکار خرم
جمعیت را آتش زو و دل منتظر غم که دار شور و منظر اردر سر گرفته حیف ست که آن عین موالات
و التیام در ایام سلف حین کیجایی از جوش و خروش همچون اتحاد ماهی لبان شریف را آشنائی
بجودم و فراموشی این غریب و رطبه دوری می ساختن لیکن در چندی فالیر انقیای و عدده را
از طغیانی سیل به تنهایی فرو نشاندیدند و حالیا تقاضای مهر آمنت که از قطار امطار یاد آورده
مرغزار آمال را طراوتی رسانند و از ترشح ضام لطف و اکرام گلشن خاطر م را نظارتی دهند
زیاده شوق شعبه سوم در صنعت ترک تایی فوقانی تملک از هم به صهار
سی سرد و حدیقه و گلشنی شمشاد قد کشید و ارض آشنائی مدحاسته بعد گلچینی
آرزوی احصال وصال آن نو بهار آمال آب و رنگ فضل فرورین مهر و حال که در شورش
حت لبیب ناطقه یار اسه زبان آوری نمی دارد و پرده کشای پیره شاهد مدعا میشوم

شکوہ منصرف یک دلی ریحان خیابان بکری نکی اعنی رنگین نامہ نشاط افزا و گارین قہمہ کشت
 کہ بہیوب نسیم کمال مضمون نگینش گلزار گنگی شاداب وریان میگردد و آب یاری جو بار
 بیاض بین السطورش نونہال اخلاص میباید و چنیکہ و میدگان چمن اجسام از چنیکہ قطار غام
 لطفہ سحافی مطربہ شادمانی بودند و نور سیدگان گلشن ارواح آبباشی شهاب گرم بزدانی سبز
 کامرانی یاسمن زیر جیب وصول شدہ روی ہواخوانان را کہ بہ از دیاد افکار زبان گل اشرفی
 زرد بود و از گرمجوشی خرمی ہر رنگ شقائق النعمان سرخ رنگ گردانید و ریاض خاطر مجبان را کہ
 از صحرای صحرایان تردد بی برگ و بار بود و شادابی صد برگ و بر بہر سانید آنگہ شکوہ عدم احضار
 این گیاہ پامال دوری سنبیل پریشان مجوری تو کہ نریخامہ مشکبار گردیدہ بود ملاذ انکار ندہ نقش
 و نگار بہار بر لوحہ گلزار خوب میداند کہ ہر چند عزم این سبزہ روش نیاز با بستی بود کہ کمال قطرہ فی
 ریشہ دوان گلزمین نرم آن غنچہ نو و میدہ اخلاص نورس سید شفاق شوم مگر نظیر اوام شادی
 ثمرہ شجرہ قوادشاخ و دوحہ مراد لالہ انبا پر شاد کہ خندیدن از ہار نظامش منحصر بہیوب نسیم عرق ریزی
 موئس و لکیر نوہ از حضور می محفل فردوس منزل نجاندار محرومی ماندم حالی حاضر و پس از
 چیدن میوہ انفرار از خوان مقصود بار یاب انجمن انش گردیدہ کاسہ شوق را بہدام
 گلنام سلاق آن ساتی بزم خردوری و ہی گل آگین مینایم و دامن آرزو را بر یامین مشکبوی
 احصال معانقہ آن رونق مرغزار دانش پر وہی پر میکنم بوکہ از نافرمانیم نبفشہ و اریحیان و زار
 نخواہند بود کہ کہ یور حقیقی نخل ابل آن صنوبر چنان صدق و صفار بہر آثار نشاط و انبساط دارد
 شجرہ ہارم در صنعت ترک شامہ مشلثہ تبارم بچشمہ قبلہ دو جہان
 سلامت غلام و ارجلہ بندگی و افتقار بگوش عقیدت اذاختہ و شمشیر عبودیت و انکسار
 بر میان جان بستہ بعرض بہرہ یابان بساط فیض منامہ میرساند تاج سرخروئی و عنایت
 اعنی والا نامہ فیض آیت یوقتی کہ غنچہ ناز حقیقی افراد کامرانی با علی و ادنی تقسیم میکرد شرف ایراد
 بخشیدہ قماش سعادت و متاع مفاخرت عطا گردانیدہ و آنکہ فرسودہ کف خامہ عنبرین شامہ
 گردیدہ بود از ساعی کہ شمار بکرے آن سمت شدہ اند و اوراق نادر العصر علم را بدریغ اتم
 منتشر و ابر ساخته بلبل و لعب مشغول میباشد جناب یمن و بیرون مار سیاہ و سفید لیل و نہا

علیم است که از روز آمدن اینجا با استیلا می شوق جناب میر وزیر علی صاحب مدرس با بنا بر تزیین
علوم تجویز ساخته بودم لیکن جناب مدوح از بدنگی فلک ناچار گردید حین دوا السبب
بیماری صعب بازی حیات خود را از دست قضای و غاباز بخلال رسانیدند و آلات قیام
خود را بحریف و ظریف مرگ سپردند بعد آن جهانی شدن حضرت مغفور عجم کردم که پس از انقضای
ایام شب برات از عجمی برای لال که برات سخت دانی به کس میداند با کتاب علم الیکرمی پردام
درین حال جناب موصوفت نیز لوجه تقرری عمده جلیل القدر سوی آفتاب فکر شریف بودند
الحقیر حال محرمی طالع چه عرض نمایم چینی که بعالم اسیحانی یک شوق حصول منبر و حافی بمیدانی ل
جولانی نداشت و آن زبان ادیبان شکل پند و مدرسان داشتند موجود بودند اکنون که شاه
اشتیاق حکم تحصیل نفوذ و فنون در قلم و خاطر م سر کرده است و آن همه دان از اینجا عیان
سمندر و انگلی را کشف نمودند در موقوفه اگر جناب والا مولوی متاب علی را روانه فرمایند
این کاسد بایه نیاز به حصول علم و سخن بردارند تا افتد مدعا بچنگ افتد و خرمن ترو و از برین
جمیع سوخت شود شعبه چشم فرصت ترک جیم تازگی
بتلازم و ریاد و ستاد ریاد و سلامت طینیانی بحر زخار اشتیاق زور تپ دل سرسپهان
فراق را طورے در طوفان بلا خیز انداخته که ناخدای قلم نبرد دست و پا زنی سکان تو جیتر
را کف نتواند آورد و نند خروشه عمان بیتابی فلک صبر و شکیب سنا و ران
مخطط و ری را نوسه در گرداب اضطراب پر کار و آوار روان ساخته که ملاح خامه بدستگیر
با و بان نامه سفید شمشیر را بسا حل مقصود نمیتواند بر دلا بذازان قلم نامید اکتار دست
و پاکشیده رو بمجرب طلب سے آرو نامه محبت شنامه بدست قاصد قطره زن کور هنگامیکه
حباب و آبراه انتظار همه تن چشم گشته بودم گوهر صدق و وصول شده دامن آرزویم بر آبه
دور غر غیش و شادمانی لبریز نمود ناخدای آفرینش زورق مقصود آن در شاهوار فرنا نلی
از تلامح حوادث زمان محفوظ داشت بشروط فضل خویش بر کنار شاد کامی رساناد و آنکه بطحانه را
آشنای دریای طلب نه دانه و آید ناسفته و یک عدد و ناخوش و چند شاخ خروک ساخته بودند
صورتش برین نوع که اگر چه این لطمه خوریم نیاز مندی غافلش بجز شخص و تلاش مانده مگر بغوا سیکه

کل امر حق مکنون با کفایت ماهی مقصود و در شست نیفتاده ازین باعث همواره شگفت
 غوطه زن قهر نداشت می باشم و بسان لنگر لبستن بحر شمساری می مانم خایا بخواسته این روی
 عقیق رب عند الاصابه گوهر فروشان از مقام کانپور بتقریب میل بطهور اشیا فریادی
 آن نیسان گوهر بار الطاف خریداری تعویق و تزیین پیشکش محفل عدن منزل خوابم نمود ای
 تاهای بلال و بحر اخضر فلک شناس است بکشتی کشتی لای متلالی کامرانی ذیل آما و امانی آن
 نوح مثال خضر مثال پرامود و باد شجبه ششم در صنعت ترک حایر حلی تبلایم
 جوهر منیا لعل بدخشان و لا جلا یاتوکت بے بهای کان و فاسلاست
 فیروزه اشتیاق معانقه آن گوهر مکنون مودت رافض خاتم دل اخلاص منزل
 ساخته نامه مدعایا بانطباع مهر اطوار زینت تازه میدهم دره التاج و قاق عینی کلین نامه
 اشفاق بوفقیکه جوهری فلک بساط زمردین خود را بگوهرهای دراری خوشان سعادت
 آهسته بود و دست چنی لال قاصد باطلاع مژده نگارین شدن بچشم مقصود آن منبع فیروزی
 و سکت دلی بنقوش اسلوی روزگار لعل و وصول افکنده کلمه ستیرو و تار هوایان
 جگر یانچانه نور گردانید و روی دوستان قلبی را سمرنگ قطبی و مرجان بسیرخی رسانید
 فروغ بخش شب چراغ ماه تاب روزیاب و تاب ده جوهر مراتب و مناصب آن عقیق مین و دانه
 نگین انگشتری صدق و سداد باد از انجاکه درین ایام نافرجام جوهر قابلیت
 جوهریان بازار معانی چون دانه شب در رشته سبقری سرگردان است و مر و ابد آید
 بلاغت خوش خریداران خوش قماش سخندان لبان دانه شبنم بر خاک مذلت غلطان منشی
 هیر سنگه ولد موقی لال متوطن جغتایا که مانند دریم در صدف انشای داری و نظم طرازی بکیتا انداز
 خلش بزرگان سوشن الماس تعب و صعوبت جگر را تحت لخت می دادند و جهانیان
 کم بین زبرجد علم و هنر ایشان را از لعلی عین النهر می پندارند قلند در بزم آن
 قدردان لالی سخن بدیع نامه نیاز فایز میشوند ترصد که نظر لطف ساخته گهر تمنای ناشی
 موصوف را بسک زیبای او کرمی منسک فرمایند ظلمت کده عسرت و پریشانی شان بکلی
 مهر و عنایت آن شارق صفت کده اشفاق و کامرانی پر نور مقاصد و شادمانی گرد و دمام ختر

مرام آن نقش نماین و قمار می بر سر نشاط بان و در اشک صدوی نیل طالع بزنگه تیر می غلطان
 باد شعیبه هفتم در صنعت ترک خار چرخه تیلار هم موسیقی مبدع قانون آشنائی
 آب و رنگ گلستان کتانی سلامت بعد نهم ریوی آرزوی وصال محبت آمال و زهره
 انگیزی دیدار جمال یا کمال مطرب زبان را بتال دولت ترانه پر وازند عامی غایم درین ایام
 نافر جام که قوال روزگار نا بهنجار بر اصول ظلم و ظم به لولای ایذارسانی و گزند دوی هر کس و ناکس
 مترجم است بباعث عدم و مسازی آب و هوای این دیار را کس بیارام و علاوة این میلا حسینی
 حجازی و نشاط علی عراقی و دیگر منتظران و اهل کاران باغوا می لاله و میرنجی که کارشناس
 لاری سنگی و کج آهنگی و دیگر نیست و آوازده بد نهادیش آویزه گوش هر بزرگ و کوچک است شسته
 دیانت از چنگ و در هم شکسته و لبان تار طنبور هم آواز گشته به پیشگاه آقا یم در مرده غنچون زبانرا
 بمضرب غازی مینواز و دخیل از یاده کوئی سرودی نمی سرایند یا این که این میوا چنگ آسایش و روز
 پشت اطاعت بر آستان آن مقام شناسان صدق و وفادار و نامیدار و لیکن هنوز به سازی
 فضل ایزد غالب آوازی از آن باب بلند نگردیده اگر چه بسیار نیک یستند مگر بزره و گوی آقا
 قرین اعتبار نرسیده زین عمر آن است جو صلاگان لبان تار باران بزره و هم شمساری نالان
 و چون نای نای بنوای ندامت غفلت کنان معند اقلیم خرد نگار را و در فشان تحریر اینیم که درین عصر
 بعنایت سازنده نرم آفرینش منش و آفریننده لغات و انش و بنیش از حصار موافقه سرکاری اند
 و این هم اگر سپردای رزین آن معنی شیرین سخن اشفاق گسری افتد تا صدای از این شوق
 عمده مفعول به دایره گوش آقامی حق نبوش رسامیده در ضلع دیگر و سنگ زن و ف
 تلاش معاش شوم و گردن آنچه ذهن صافی آن دور فرمای محفل مصداقت معنوی تقاضا
 فرماید حواله کلک گرسنگ سازند که بران عمل کرده آید زیاده آفانی روح افزای شادمانی
 سامع پیرای آن باده پیمایی کاسه نکتہ دانی باد شعیبه هشتم در صنعت ترک
 وال مهمل بتلازم اقسام کلها مگر گلشن اشفاق سمن چمن و فاق سلامت
 پس از بهار پیرای اشقیاق مواصلت آن ریحان گلستان سبی سر و چوبار می
 که هنگام تحریرش قلم چون شاخ نرگس بتنازگی همسر و لبان پایله لاله بگلارش

ازین نطفه
 سارنگ
 بر آورده

آن از عرق ربی خشک تر تخمه قرطاس به تحریر مضمون واجب التسلیم روکش گلزار مینوی سازم
 باین ایام که باغبان کن فکان حناست تمنای جهانیان را بکف محبوب انبساط بسته و
 نسیم و نسیم مرام زانیان از امتیاز نسیم فضالش بگلگشتگی نشا طایپه بسته بوصول سنبیل
 مشکین و فاعلی نامه رنگینی است که هر لفظش را به رنگ گل سوری سرور افرازان گفت
 بسایقین قلوب سوسن سیرتیان مقارقت نزهت تازه پذیرفت چونکه میزبان عنایت سامی
 نونهالی اسلوبی معاشم را به آبسال سرکار زینت فرخاری و گرم لوباب جعفری بگل غریب سنا
 اشارت پرشارت نسبت احضار نیاز گزار بر زبان بنفشه نگار خامه گشته باشد به شکل صورتش اینکه
 باعث تقریب مناکت نور سربلایت عزمی شیولال اذا سترحت زیر سایه شجر کامیابی
 محروم هستم همین که ذیل مرام از ریاحین فرغ برگشته در صحن خیل مطلبی شوم و سلام
 شعبه نهم در صنعت ترک ذال معجز است لازم شمع مصباح شبستان قناد
 شمع نور بخش بزم یاری سلامت دیرست که کاشانه ییجتی و یگانگی با نوار ایراد و لطف نامحبات
 منجلی نگشته ازین مرمحل ظمانیت نیازمندان چون عالم ظلمات تیره و تاریک روشن ساز
 قندیل مهر و ماه براه موانعش جز چراغ افروزی عافیت دیگر مگر دانا و دوا و کواکب سیاه بختی خوش
 چه بزرگوارم که هنگام تسطیرش از کمال دقت و دوا بگر نام مجتهد و وزبانه وحشت از دبان خامه
 ملتبس میشود بعضی آنکه درین ایام مشعلی قضا چراغ تمنایم را بر آذر و غن کاغذ شادمانی ساخته
 بافتیل و عیش کاشانه امیدم را منور فرمود سپس بهوای دامن حادثه ناگهانی خاموش نمود عینی
 نور صریح بیان چراغ علی پس از انقراض مراسم مناکت بعافیه قاجار و دید هر حیند که
 چراغ هستیش را از و غن معاجزه و مدا و اتمودم سودی نه بخشید و چون گل شمع بر زمین فرو چکید
 ساعتی چند نفس واپس شمر و جان سخت سپرد و خواستم که پروانه گردار به شعله رنج این واقعه بهوش ریا
 رشته جان را بسوزانم و موم و آرد در آتش خون و طلال این ساخته جان فرسایه را پاکد از م
 مگر صبر و شکیبایی دست پیش داشت رجا که آن مجمع فطرت هم مصباح مصابرت
 بفانوس دل افروزند که ان الله مع الصابرين شعبه دهم در صنعت ترک راه محله
 بنال لازم میوه حلاوت افزای کام و زبان لطف و امتنان سلامت بوقتیکه باغبان قضا میوه تصود عالمیان

بخوانچه انتعاش می نهاد و فو که طلب از نهال نشاط چسبیده دست بدست می داد و نامه
 لطافت آگین که نقاطش بسان کشتش ذائقه بخش طبع خلعت بود و الفاظش با دام آسمانی
 و مانع محبت بدست غلامی قاصد وصول شده چون عناب لب شادان به لذت افزائی
 مذاق غیبی نهادن کوشیده و دل تلخ گمان تبجدائی که از صدمه بیتابی بسته صفت درویم بود
 شفا می می دید و کینه لغز مغز آمو و موهوبه آن شاه آلوی نوازش وجود که فی الحقیقت
 طلوی همدرد بود و غزوت بالایی غزوت افرو و نام خدا چه میبود که از چاشنی حلاوتش کام و دهان
 بالذات قند و نبات هم زبان گشته و مغزش از فالوده لغز بالا گشته حین تناول از کمال غنوت
 لب بلب پیوسته و مزه اش شان عسل شکسته خدائی که زینت خوان ملک به جوزده سیه کواکب
 بخشیده شاید متعال است که حکایت این عنایت بیقایت از آلسه گفتن و اساس حق محض
 خیال است آتشی مثل مقصود آن گل نوز و میدۀ باغ صبا می و نکته دانی ذائقه محیش غیب البیانی
 از سبب زمان محفوظ بوده شاداب شادمانی با و شمع یازدهم در صنعت ترک را بر همه است لازم
 کششکاری تخم افشان کشت مهر و مهربانی سلامت در است که این دانه چین ذخیره انگسار
 بباد و تقوی یاد آوری به توفیر نشاط و نگاشته انبساط نرسانیدند برین وجه و مقان دل خود را ناول
 انگاشته بهمن تقویت نگاشته صد امر صد اشتقاق است که کاشت موردی یاد فرمائی اینام
 این بنده ویرین بجال دارند و دانا با بیاری نامه نگاری قطعه خاطر م را سیراب و شاداب
 میفرموده باشند که غله خرید جمعیت کما حقہ به بختگی آید و تردد در و نماید و بیولا سیمی چمن کعبه
 را که فصل ربیع حالش ببارش آفت فلکی یک قیام تلف گردیده و برق حوادث ارضی
 خرمن طمانینش یکدست به بختگی رسیده روان خدمت آن قانو نگونی تعلقه محبت مینایم توقع که
 آن شکسته بال را بختگی موضعی به بیات متعلقه حلقه کار ندگی خود مقرر فرمایند چرا که محافظه نقطه
 موجودات سیر حاصلی دولت و شمش در اجاره سامی شخص نموده است چنان نشود که خوشه
 مقصدش را بدامن پنهانی درو نمایند قلبه بان ارض اسیا کشت مقصود آن مساحت فرمائی
 مساحت اتحاد را با بیاضی رحمت خوشه در گلو دار و شمع و دوازدهم در صنعت
 ترک سین جمله است لازم بلا و آفرین بند مصر محبت و اتحاد را و اوطاف شکم

شرح جفاکاری تنگ اشتیاق که هر دم به نیلای متاع طمانیت دل دادگان فراق مصروف
می باشد با حلاطم آوردن ریگ صحرا با گشت شمردن معنی ازان دست بلا خیزد قدم
باز کشیده به توضیح مقاصد دل رومی آرد و چنین وقت که ماه کتکان شادمانی روشنی بش
فلک تمنای زینجائی دل ناکامان رخسار بود و ویرانه آرزوی بادیه بیابان حیرانی بمرات
مقصود آباد و معمور مخلص بر یار بر مکان غازی خان پیشاوری که ازین راه رو خطا و نیاز مندی
الفت قلبی دار شد غل غنچه می داشت نگاه یکباره بادیه بیابان لقاع نامه روح افزا که مداد افکاش
چرخه افروزی معانی روکش مشک حنن و تانار عبارت رنگینش رشک افزای بهار گنار بود جلوه افروز
گردیده به صورت غائی خویش مانند ماه نوشاد و خرم نمود و باظهار مژده انبغی که مشکبونی جام آشام
بادیه اخلاص لاله میارام پور از چند لمعان ظهور داشت خزینه مراد را مالامال گنج کامرانی فرمود
بیت من امر وزین مژده شادم چنان که گوی کلکی شدم کامران به و بحر این از ادراک نوید
بشاشت جاوید پاشی نامی عمده تحسین آری پنجاب بنام آن لعل بدخشان شوکت و فرخار افکار
از خاطر پریدم بیرون شده غنچه پر ولم به رنگ حل نشکرید و شام جام بلبل عیش و اشتیاق معطر گردید
بهار افزای چارچرخ گیتی این عمده جلیل القدر بر آن گلچین معانی فرخنده نموده مقدمه ترقیات
روز افزون کناد و آنچه آن افضل الفضل اعرب و عجم شیرازه بند مجموعه عنایت و کرم کتاب
مبارک کابل و طوطی نامه بهندی طلبد شسته بودند اندام سحر الکت لا موری ل کشمیری که راهی آن
نواحی گردیده ابلغ خدمت آن نعمه ربی حجاز الطاف عقیق مین اوصاف سه نمایم زیاده نیاز
خان مراد آباد بر باب العباد شمع سیر و هم در صفت ترک شین محسن
بتلازم جامه آب روان بحر اخلاص تن زینک محبت و اختصاص سلامت خلاصه کلام
عنایت اعیان کارین نامه ناطف آیت که بر تار سطران لبان پیر این یوسف مصری غنچه بر و هر گل
لفظ به رنگ در و عطر زیور گوئی الحاکم وصول گردیده کلاه دارانی فرخی زینب فرق این ملبوس
لباس سنجائی خاکساری فرمود و جامه حریری خرمی در بنود لیکن چندی ریافت حال سچیت پابی
آن گلبدن فراز انگلی لبان پولپسچ بوجه خلیدن خار عطلت و نیز نصیب گردیدن کنوای بباغ
تا آردن کارگاه حیات لاله نین سکه صاحب برادر صغیر آن سراپا صفات مختار و پود و عنکبوت

ازین چار مقام بی شبات مانند قلم کار سرگردانی ساختیم و برنگ قصصیه قالیس سبکوت حیرانی برودیم
 برینده طایفه قیاض المکتان آسا از ماه صد باره گردید و خاری هم غم آسند و لم اخضره تازه بنیاد
 بهر حال و اهب بی منت که تاج مرصع کامرانی بر فرق هر سرگیه بیان ناگامی میگزارد و پیراهن
 سفر لاطی مقصود جوادانی چاک و آمانان حیرانی را از زانی میدار و خلعت نزد درگاه و دولت
 مرام آن زیبا قیاسی دیاسی عنایت را بهر هفت گرداناد و دست استعانت مانند سخاقت بدین
 حال آفرین بهر مان عاطفت نه مجبا اگر چه از مدتی تساج دل تمنای اجامه بانی حاصل آن
 جای مراتب داد میدارد و دلیل و نه صحرای غم و حال معانقت آن نواز و کان صدق و سدا و ابد
 افکاری چاییدار با بود بهر مملکت و بهر مقدوری ناچار است و در هر از آن نرو و گزیندانی که از
 قائم صبح بساط نور پردوی عالم گسترده برده مفارقت را از جاتین بر دارد و قیاس آتش فراق را که بر شتاب
 و فاق شکست بر لایق زنگار وصال سیدل گرداند تا خیا طایفه اطلس نقره باق و صرف قهای آن که در
 زیب بالای سلطان زردین گاه خاور دارد و چکن بر نیانی دولت و کامرانی بهر آن آب و رنگ
 محلی موافقت بر باطل تمامی مروت زینده کنیم سیاه ناکامی در بر اعدایه فاسر یا سینه باو
 شعبه چهار و دهم در صنعت ترک صا و جمله پرسید میسر آتی آن نوهال
 ریاض اتحاد را باین بهر شکر فروشی محبت و دوا و سیراب دارد و بر دایان و شتابی که بر گونه حلاوت
 افزای مذاق و فاق تواند بود و پیشکش آن شیرین کلام نموده گلد سجد عار با طاق بیان میگردانم
 که نیکو خوشگوار فرستاده آن منعم الاحباب رسید زبان را بشکر شکرین گردانید و بهی پیشگر
 که قدر را شرف شیرینی از فیض منشینی اش بدست آمده و نبات انیمه مزه آفرینی بهیامین بندوش
 کرده بسته از شرم حلاوت عرقش شکر سر یا آبست و غلامی از بنده زاوگانش شکر ناب بسیار
 مطویان زمر دین بال عدن مستعد شکر افشانی و وجود طراوت آمویش هر دوش یافته آب زندگانی
 راستی تمامش سرو قدان را بلند است بر یامی نهد و سر سبزیش شجره دل سبز بنیان را شاداب میکند
 بهیئت نهالش تازه و شیرین و سیراب به توان در سایه اش گردن شکر آب به تا پیشگر شکر بار
 تاج نعره دین بر سر گذارده شاهنشاه ملک شیرینی است خمره مطالب آب رسان کشت زار لطف و
 امتنان آبباری که در متین و حقیقی مطرا وریان باد و شعبه پانزدهم در صنعت ترک

ضاد و حجه بتلازم دو گانه یعنی یک فقره بر عایت میخانه و فقره دیگر
 به تناسب باغ بر در آستانم صبح بکتابی رنگ و بهار گلشن فراوانی سلامت خادمه سیت
 ابصبا غری شوق بهوش گردیده بر لبه کاغذی غلط و سر و قلم بین تحریر اشتیاق از برج جوئی بار
 مداور تحریر در پامیکه دو تا چار دست عموئی مدعا این خرابات کشیده بگوشتن استوایا میدهر و کلبه کنگا
 بچمن پیری بوستان مرام می پردازد نام که سطرش لبان زندان باده کش بر کنار دیای میباش
 افتاده و از ابر سوادش که آب بهروزی یکجک صدائق و لمانه هست تازه یافته را انگین مضامینش
 از شراب رنگین معانی سرشار بود و گلشن عیارش در رنگینی روش گلزار قمار باد و شیشه گلاب
 بزم آرای و صول گردیده باغ و باغ این شمارش محرومی را به می گلگون کامرانی آموود و دامن
 سوسن پریشان فراق و غار و جکران اشتیاق را بر یابمین شادمانی پر نمود ساقی زبان اگر در
 قبح مانی انهارا پس این عطیه دوستانه می پردازد در و را و کین از خود فراموش شده میناسے
 تقریر رنگ دندان می زند و طوطی باطله اگر ترغم سرای داستان شکوه توصیفش زبان میکشاید
 لبان سر مغرور دکان بسکوت می گرداید آتقی تا در خانه روزگار چشم سانه بامیه حسن و خست روز
 سرشارست و مشاطه بهار آب بخش چهره شفق عروسان گلزار مرا می مرام آن سرخس شاد بخت
 روحانی مدام از حقیق مروق کامرانی ملو و خنجره مقصود آن نو باده حلیقه آمانی بایز از نسیم فضل
 بهمانی خندان رو باد شعبه شانزدهم و صنعت ترک طارحه ملکه بتلازم کتب
 معیار عیار دانش و سخندانی جامع القوانین هر دو بهرانی سلامت بعد تمناے احوال کمیا
 سعادت مواصالت سرایا افادت مکشوف ضمیر غنی میگرداند درین عرصه مسیبان مادی و مرام و
 کچمی نرا آن که شمره هنگامه پرداز می شان عالمگیر است در عین روز چند را س مویشتی برادر
 این مسکین حوزین از راه سر قبه با خود فرار کرده می بروند درین ضمن نیازمند باصغای این باجر آ
 بربیع العجائب فی القور خود را دران جارساییده به خطر تنهایی از ان خواص الجیوات با حجر و الحاح
 پیش آمد مگر آن شنادوران مفت قلم فتنه و کین ازین حرکت بادینا مده آتش فساد را
 و و بالانیت کرده با این مفت پیکر پریشانی و و چار شدند و بعضی کلپینان گلستان خرد را
 که مانده فایق قضیه از جا بجا رسیده بودند بیکر شتر غم نهادند غنی اخبر بتیغ و کار و خروج نمودند

در خیال دیوان ناصر علی ناظم رسیده مامقیمان کوی بی قصوری لامع آن سبق خوانان تنگ نام
 اسیر کرده بر چوکی بر دند چون آن سفیدان از مژسم عرقی اغنی بر شوت و بی واقف بودند مانند عقده تیر
 متفق گردیده بنابر خلاصی خود داشتند و ندانکار آن دیوان سر بیع الفهم از پر شدن
 میزان مخصوص و به چش کابل مطلب تدابیر بائی آن میگرد و چنانچه ناظم مذکور که انگار از دانش
 کلی نه چیده بود و در بهار دانش او خزان بخیر دی رسیده بی بخن اسرار حال کرده انگیز یوان
 خود حکم بنابر بائی آن درس گیران شاهنامه شروفساد و در وادار معاینه اینحال خوش استمال
 این دستورالان شانیز شعاع آه و فغان بباعث بیداری از کانون دل ملتعب گردانیده
 بانگ فریاد برداشت در آن هنگام حکم نظر بندری آن در سازان آشوب نامنیرنگ و فریب صادر
 ساخت از وقوع آینه معنی باز دیوان صاحب رای دلایلی که در آن امید بر بائی آن زبده بدخشان
 باشد مخفی میل می جست المختصر بعد دیری ریاضین بر این از بستان حکمت عملی چیده زیب و دشار
 فهم ناظم خود که فمش رنگم صبیان بود کرده گلو خلاصی آنان کسانیده مابیدلان را که در این
 بحر حلقه حقیقی و خالق باری دیگری ناصر نبوی نفط پیادگان پیشگاه مظهر تجلیات جو و متنان
 فیض بخش فیضیرسان آقایی نامداران چشمه فیض و کرم روانه گردانید چنانچه خیف معرق نقای خود
 از آن نفس تا ایندم حاضر در بارست و هنوز آقایی نامدار تانی سکند زار عالم را ملاحظه نظر نمودند
 زین مرشب و روزهای آسایشی قاموس حیرانی ام معند از آن مجمع الصنائع لطف و اکرام
 جاد و تقریر روشن کلام چشم آزارم که از راه عنایت که عیان مثل مقدم این غر نخوان دیوان نیاز
 بحضور آقایی عادل کامل خود که از کمال نصفت نظر ترجم بر زره و خورشید یکسان میدارند گذرانید
 نهی عرف زیری فرمایند که از فیض آن مخزن الفوائد احسان کشف نام مقصودم کردم و او را
 منتشر بخیر تمه خواهم بشیر از عنایت آن نوبهار بوستان اخلاق تجلد شود زیاده ایام شیش کام یاد
 شعبه مفتدم در صنعت ترک ظاهر معجزه رسید اسب شمسوار مضمار
 دانش و فرهنگ سلامت اشب خوشتر کم خانه مشکام اگر قطع مراحل اشتیاق رگبار اسیر در
 در اول گام شرمی افکند ناچار از آن وادی صعب المر و عطف عتبان نموده بحر صفت
 در خاطر از بی سبک گام میکند یکس اسب تازی را بهوار بوالهالت پیکر باو پارسیده این بادیه نورو

مجبور می باشد که مثل دوری را بر هر حال که مرانی رسانید و من بی برگ و نوال که غنچه وار و لبتنگ بودم
 فراخی و شادمانی بخشید سجان الشری فی فرس چایک رفتار که سرعت قدم انگیزیش غبار زلفک به دیده
 هوای اندازد و سبک رویش سحر راه آفریند بخیر میگذارد و بجای نه گلزار سبزه بهار رنگ سیاهش
 بنفشه و سبیل از فرط حسرت آشفته و زار با و عای بی معنی به سری تن نازکش گل پایند خار راه چار
 از رشک شعله کجی ز زنگارش بر شیب میکاهد و گوشت دلم در پیش دلم بر انوارش تاب بر آبروی ندارد
 فعلش بلال را نعل در آتش سانشه و بال می کشد کاکل و الفرب حوران بهشتی را در پیج و تاب اندخته
 برای قی که دست سانی پری تیر پرواز بدان گدازش نرسد و ادکیال گداز خیری برق صفت بر روی
 هوا میرود و شدیز قلم در دشت بهیانی تعریف این او هم تیر قدم بالنکست و تو سن جهانگر و خیال
 به طلی و سعت بیدای توصیف این گلگون سربع السیر و در افتاده صد فرنگ حاصل این بیت
 و شانش راست می آید بیت ای بیلا همچو آتش وی بیستی همچو آب و خاک و صنی در رنگ و یارنگ
 در شتاب و نایکه مهر در جولان گاه سپهر سرگرم ترک ناز است و ابلق شمع چشم ایام بهر قدم
 کجروی سازنگار شادمانی رام و دولت و اقبال بهر کاب مثل غلام باد شعیه بهشت و بهم
 در صنعت ترک عین محله مبتلازم اعضا سرد فرسخ نوران سلامت از
 وقتیکه آن روح کالبد محبت مردک دیده مر و مت ازین کلبه تیره و تنگ یابا به آکنود پوشیده
 این قالب افسرده مستندی را بباد آوری و نامه نویسی جانی تازه بخشید ندزین مهر بر دم چهره
 طایفه است را بناخن افکار میخراشم و هر تنگ شانه سینه چاک میباشم تخم چون آبروی خوبان نازک
 و طبع از بار فراق خمیده و از فراق کشتی مهاجرت بهر بوست خشک در بهم کوشی باقی مانده بل کار و
 به تنخواه سعیده بخش آفرینانکه اگر معنی از شرح جگر سوری هجران بر روی تحریر آرد و بان خامه
 شعله فشان گردد و حالیا من تلخ و دهن فراق پلک آسا بصدر زبان در درگاه آفریننده ارواح و
 اجسام برام و غمخیز خوانم که حسن الوجوه از حصول شربت تقای آن نیکه انگشتی محبت
 شیرین کام شودم تا حاضر فرقت که هر دم نشتر وار در گ جانم میخلد بدید و زار شادمانی
 بدرون این سینه گدازش و فراق چار را نونشین محفل اشتیاق در آید دیگر از دم نصیبی خود چه گویم که
 در غیور انگیزش یکب و صفت با که هزار دست و یارنی بیچنگ قوت بازوی اتحاد و مرز شاه رخ

آمده بود و گام سپایی مقام کاپور گردیدیم و در اثنا راه به شرف ملازمت میان محمد جان که در سر و قفا
 نظر صر و وفا هر کس یکسان دارند فرق نیاز را بقدر توان رسانیدیم چنانکه سوار و ت و ایسی تهیه کردیم
 که حصول ملاقات آن اسپ را در میدان قوت فائز شوم لیکن از آنجا که فلک کورده و پشت و انکاس
 دینی گردیده میبایستد بدریافت خبر بد مزگی مزاج خالو صاحب بد رو کرده و شکم که از تنبلیش
 زهره آب و دل کباب میشد براه دور بینی بالا بالا پاشنه کوب آنصبوب شدم بسیار آنکه با وصف
 رسیدن اسباب مراد همچنان تشنه لب از آب زلال فیض صحبت آن خورشید گداز غمزه کیتانی صدم
 چشم دانی ماندم و ازین نافع هیچ حیرانی کمال متر و دایره که میگویند که از غمزه کیتانی
 می آید یاد و دندان حاسد مرده و شکسته و خط و دوستان نشاط پیوسته یاد و تشنگی که نوز و دم در
 صنعت ترک غین مجسمه ستارم شطرنج راست باز یاد و یاد که صین قیام پذیرد
 ملک روم این دو اسپد تار میدان نیاز ساعی پیاده و از زیاده اطاعت آن شاه قلمرو و
 لطف گشتی رخ می گردانید و همواره بازی و قایان شمسوار صفا صدق و صفایا بید چون
 درین ایام از دست برد شطرنجی کجبار و دوران فوج منصفه پیشیم از قائم ریخته یکتار بر هم خورده و از
 جلوریزی اسپان جور و خفای چرخ فرزین نهاد و پیلیند آسایشم زیور و زرشک زین مهران مات خورده و تشنه
 شنای شطرنج و افکار راست و دلم را شب و روز بشد و ضیق و حیرانی سر و کار از آنجا که شطرنج
 بساط اقتدار آن خیل اندازم و امپراطوری زرین دولت و اقبال آشفته است در بنصورت اگر
 با مدد اعزای میبایستد پروازند از کشته های ترو در مصون مانم آتشی تا چارچوب فلک سایه انداز چارخانه
 عالم است هر دو منصفه و آن وزیر الممالک و فادای از ضرب حوادث دوران بر کران باد شعله
 بسته در صنعت ترک قای مجسمه ستارم آسمان جناب خورشید و کباب مشرق
 باز از ناموکی قطب گردون سردری دام افتاد درین هنگام که چرخ عقرب مزاج بزم خورشید و شمس
 انجمن سحر و جادو آسازنده هر آسازنده را با دو نشاط بچرخ آمده و نور هیالون نقای قدوم
 انبساط سفید چرخ کشت ملال ناگهان شد و یک مبارک قدیم لبان نیر اعظم از مطلع ورود
 نمایان گشت از شبارت سطوع اختر قبال براوج حایه و جلال و طلوع کوکب بختیاری از
 ممکن سعادت و توالی آغنی میلاد سپهر چمن در شستان مال آن عطار در غم و الا مقام سیل من

بود و اگر ام سامعه پیرایه بود و خواهان گردیده و دل و دل این جهت بی آب را که در چاه ناهرا دی غرق
 آب بود برین انتقاش بالا کشید و نخست زحل آلام قلوب را مبدل بشادمانی گردانید و بی الا گوهری
 که دنیا می است و اجلال مانند بلال که از کزانه سپهر سبایش رخشان و سنای سیکر ماه نظیر شش منزل
 سیه بختی تیره طالعان هوای انشراح با شمع این نوید از هر سو به گنبد چرخ مقبوس سپیده و آواز
 ارتجاج تا عرش برین رسیده و لولیان ناهید نهاد بر امشگر می پروانسته انجمن نشینان اینچنین
 تماشا خود ساخته نقش مراد گیاهان بکسی حصول نشسته و نشاط فراوان مانند نثر با بطلع
 عالمیان عقد بسته بیت اولگت این مرده زمان گشت معطر و در پرتو این همه جهان گشت منور
 روشن ساز مصالح کواکب آن نیز تابان کامکاری را در برج اسن و امان داشته و روشنی پذیر
 عمر طبعی گرداناد و مبارکی این مبارکباد بر جسته بر ذات آن شوارق ماست آتشام خوش همگیان
 مقام بجا یون کناد و طلعت زدگار که ازین جشن شبیدی عنایت شده بود و لمعان ظهور انداخته سر
 این ذره سبقت از شمس آسمان بطارقم سیار سانسیده و گله گوشه این سهای بی مور بذرده
 سپهر علی نظم خلعت که پیشتر دل دنیا فی بخشیده ستر با قدم در راهای بخشیده پوشید
 سراپای نیم از سر مهره این بی سرو پایا سر و پای بخشیده تا خوشه بیرون نو بخشش تک سپهرین
 ست میزان مقصود آن بهرام رخشان و الهامی پیر از جنس خوشدلی و پند عادی آما حگاه تیر
 ناهادی با و شعبه لبست و یکم در صنعت ترک فاف و عجمه تیار از هم سها هم صید انداز گردن
 نفوت مدامت بر برای عطوفت پیرایه آن اسپران میدان گمانی شیر معرکه گردانی منکشف
 و هویدا خواهد بود که درین ایام بعضی رو با و طینشان بهر خو که بقا هر چون گریه مسکین غریب بیدارند
 و در باطن نیت شکم دری لبان گریه می نمایند کلمات با طایفه بنظر سیری غزاله حشمت این میش
 نقش جناب بلند مراتب شجر فرمای گوزن شجاعت ثواب کلب عیان صاحب معروض می نمودند
 چنانچه افسر و صوف این گونای پرست اکسار از از ضلع گرگ و ان که در اینجا به نخواست شعاران
 روسیاه گوشمالی میداد طلب داشته حسب گفت و شنود آن سیکر لان بغیر گرفتن جواب و
 دریافت اصل حال از عمده ام برخواست فرمودند و درین ضمن از مظلوم افسر مدح از شربت آن
 شغال جو صلاگان و تعالی شعاران چون پیل دمان بغضب آمده برای انتقام معامله آن آمو گیران

جای انصاف را بخدمت افسرم طلبید زیرا که آن خرد ماغان از انجاموش آسایسوارخ رو پوشی
 خنیدند و سرخی از آن بزدلان که مانند خر گوش از بیم جان فرار شده بودند بهم بریدیم حیف بود حیف که
 از دوازده بی سخت نارساد و فرخنده خواهم سراپا کاو و خور و شترل سعی برادر افسر مدح گوشتگر دید
 آخر الام بعد ناکامی از انجاماینگ آساکر و در غبار بایوسی الیکخته بتلاش محاش را می بند بر این شتم
 و پیرده باید که تاکی شاد اسلوب رو نماید دام ایام شاد مانی میزدن و یکم باو شجعه لبست و دوم
 و صنعت ترک کافت تازی بتلازم التیمیه بانی مهابانی توانش و فیض سانی سلامت
 نامه عطف نگار هنگام کشادگی حتم انتظار چون حلقه در و الو و روسفید باز و د و نرود و مانند سنگ
 همدست و دو دراج قاصد ها آساز از انقطاع غرت و دو و مفاخرته آورده در محیشمان سر بلند گردید
 فرق گوشه نشینان عقیدت را بطلاق گردون رسانید معارضه قصه وجود و با جو در اسیان سکنه ذوالقلم
 درین دلیله پشت دایم قائم دارد و تاخست طمانیت از او تمندان بی بریا از محل خود بجنبید و آنچه
 شرد و پانی نامی عمده لیل القدر ضلع اناوه با دوا و سعی آستانه بوسان قواب علی جاه
 صفدر جنگ بهادر سینه قلم فیض رقم گشته بود و دل نیاز منزل را تقویت و وبالارید و شاد قصد
 یابندگان آب و گل از روی احتیاط بر نموده شود جلوه نما گردید و غالب تفویضی خدمت جلیله بر آن
 تعمیر فرمای این فصل و امتنان سعاد گرداناد و حال خود گذارش سازم اگر چه از مدت موفوره بر
 تنبیه معلوم از دیا و غنت و شست هرنگ یک روسفید گردیدیم و از فرا و شوق پای عرق ریزی
 در زمین ثبات فشرده لبان ستون از جا بجنبیدم مگر از نارسایی سخت و از دون چون بزدبان
 بوسیده بلبلیم مقصود فریدم محمد لیل و نماز بخدمت درویشی مستجاب الدعوات برادر منزل سی
 مطالب پشت نیاز محرابه آساده و نامیدم اگر خواسته ایندست بدستگیری شاه صاحب
 ببالا خانه تمنای دلی فائز میشوم زیاده تسلیم شجعه لبست و سوم و صنعت ترک
 الام جماعه است لازم طیور همواره شکره مقصود آن نوری وفاق شاکر که یای اشتقاق
 صید گیر کامرانی و شاد مانی یاد طائر شوق معانقه آن مویچه و فاشا بسیار صدق و صفا بدرج
 تیر پرواز است که حمامه خامه بر کشای اوج تحریر از کایک دوات سر بیرون نمی آرد ناچار طوطی
 ناطقه را صغیر خج مدعا ست که رواند درین ایام تحریرهای سعادت تندر و کسار فرست

عزیزی بنام بدریافت رسیده که در قصبه سحری آبادیه پیشگاه سمرغ قات شهرت گوگن خوشترام
 شناخته دیوان ملوک و ارام صاحب نگه داشت متصدیان و پیش بست چنانچه این رشته سمرغ
 برپای محبت از اسمای این ملا و از اغایت خرمی برقص آمده نزد قار سبکسار مروست
 مرغابی دریای ثروت خان رفیع مکان شهباز خان که از دیوان صاحب مدوح معرفت بلخی
 دارند و برین موضوع نوازش موافق میفرمایند رفته برای عطای خط سفارش زبان است دعا
 کشاد چون باز بخت بیاونم اوج گرامی فضایی بی بود طعنه مقصود به پنجه این کنج شک آشیانه محبت
 اتفاقا آخر خط مذکور را بهر آسائش شاهی تصویریده هماندم بهر امانی چند دوستان که اسبان قمری
 طوق وفاداری بگردان میداشتند مانند دراج طیران و سیران وفاخته وار کوکوشان به دربار
 دیوان صاحب موصوف رسیدم و بعد گدازانیدن خط بمرنگ بر تیار بامید و ستیابی باسی لذت
 در اینجا قامت وزیدیم درین هر صد از نیرنگی چرخ آتش زن که در ساعتی محمود را در آتش سحرگاه
 زناغ و زخم میباید شقه شاهی در باب امتناع اسم نویسی متصدیان صادر گردید و جمیع سید و ارباب
 فردای آن پیش از مانگ خردس از آن مرز بوم چون عساکر عصا فیر بر دواز ساختند مگر دیوان
 سر ایاکرم این زیر پرنگند و عقاب عقاب را برای تفویضی خدمتی مقیم گفتم و دیده باید که تاکی
 شکایتش که در نیوقت صفت خفا دارد و بام ملا و در آید خطا تا این آخرین کردن هر نقضای
 زودین سپهر گرم بود از استابط مرام آن نوازنده موسیقار هر وجود به صبهای نشاط پرآمود باد
 شعبه نسبت و چهارم و صنعت ترک میم تبل از هم تیر و کمان و دوستان ضعیفه
 نگارین بوقتی که دیده دل سونار دار بر راه انتظار و کو چار داشت باطلع نشسته خنجر آرزو
 بر هدف حصول از غنایت قدر انداز حقیقت و ترازو شدن ناوک خواش دل بر نشانه حصول
 تبو جهات چله نشین و عدت اعنی بیدار تقای عمده آن و فائوز رنگ آفرای چهره و رو گردید
 تیر تفکر و انتشار از تنوس دل هوایان اخلاص بر پا بباد و رواندخت جبر آرای صحت آن
 ز بیکر عطف و تامل بدار کشا کش و زنگار کبر قنار بیکران دارد و فی الحال این زیان کشید و تان خوان
 شیرینی مقرب عروسی جگر گوشه عاصی عزیزی قربان علی پیشکش آن پشت پناه
 قبضه گیران وفاق اویس کباب و اشتیاق ساختن ع که قبول افتد زهی عز و شرف

ترصد که تا دست داد نقد وصال تبریل صراف لطافت راحت افزای خاطر یکپایان خوردگان
 فراق باشند رفته دور از افکار کوتاه گرد و شعله لبست و ششم در صنعت ترک لون
 منقوطة بتلازم حقه سر پوش دیگر اتحاد و متفاح قفل و داد سلامت و پیراست که سامی الطاف
 گرامی به پشت گرمی و دمسازی کم التفاتی بجای شیره زریاد آوری و آتش تر لطف گتری
 آب تلخ فراموشی بکام مخلص و لسنوخته مجوری رنجینه معذاد مبدم با تردد و افکار بدم و همبهر
 و دو آساز کشاکش بلال بر خود می یخمسبب کریم سبب سازد که بآبیاری حصول فیدار گلزار
 خاطر م تر و تازه گردد و دلم از پیچ و خم الم بر آید تا خرج خفه باز در حرکات ست بدخواه و وسوسه
 از جگر یار با چم آساور جگر باد شعله لبست و ششم در صنعت ترک و او مصله
 بتلازم شکر حافظ حقیقی که طائر جان انسان را در قفس عنصری نگذاشته ذات
 قدسی صفات آن بدر نسیر کمال ماه کامل آسان جلای منظر جان آصفی زمان بهر بحر بحر پیرانشلا
 هر مستنیر رفیع المرتبت عالی فطرت را سرمد کام بخش مخلصان راسخ الاثکاد و دار و تمیزی تمیز
 تقدیم تسلیم کلام مدعاست ظمیر سلیم الطبع ابرای صاب آن طغرای محبت فردار باب جرات
 مخفی مباد که قبل ازین مسکین بی تسکین بیک قطعه ملتئم معرفت طالب علی یکی از اهالی سمرکند
 کاشی ارسال خدمت آن محرم اسرار خندانی زینت رتبه خاقانی داشته لیکن آن این عسکر
 ناسخ آئین انتشار مستغیان آتش انتظار این فقیر حنین را آبیاری با بخشش مطنطن ناسخ حنین
 برق آساور اضطراب ام بل بیدل لبان سیاب حالیا ازان نادار باب فز زانگی ناصرت بانی
 عزیز دلماسر با چوبها مسیحا دم فرخی ششم چشم اندازم که این سنجیده ناشکیبی را بدنیاری تبریل صراف
 مسرت لطافت ربانی بخشند نادل پرورد این قلیل معر که نیا و عشرت تازه پذیرد شغب
 لبست و ششم در صنعت ترک های هوز بتلازم ایراد حروف سبجی
 ملافا درینو لا این الف باخوان لوح نادانی بطفیل سعی در بیکتای صدف محبت ثابت قدم
 میدان مودت میان رحیم بیک صاحب که بر حال این خاکسار نهایت بیکران مبدول میفرماید
 و نیز لجرق ریزی شیخ محمد ابدال که دلم با بندان شفقت فراوان نیازمند را مشکور منت زانکه
 از تحیل مینماید به منصب پیشکاری تعیین گشت لیکن بعد چندی بغیبت محمد السید و دیگر منتظران

بهر وار و اطلبین گذار الماس دل لاله کو مہار کو کارا کرم کو بہر والا را در عصر کا مکار کردہ حوصلہ علو
 ارسال مرا ہم عطا دہا و دہام آرام را گوارا و نعمتہ دوم در صنعت ایضا سر آمد صلا اکل العلما
 علامہ اہل مہر سلالہ مساعدہ ہر محو طاہر طلال السعیدہ رسول سماسم کہ در ہر کام اوج لا محدود
 معدود کلام او مکتوب اسان مسعود مع رسالہ والا ستورہ اول ماہ محرم الحرام ہجرت اسامہ در روز
 ماہ سرور را در صبح و در صبح ساطع کرد و ہر مہر ام را در کل الم لا مع داوید داوید و لیس ہر وار ال ظہر را
 ہر لمحہ اسلم داوید مکر ماحالا حال اہم دلم در ملا آورم کہ غرضہ لا محمد و در دادہ کہ موس حصول اتصال
 در دل دارم الامحرم و مہر سچ و مسادر در گاہ مالک بہر دو عالم محرک سلسلہ و عاالم کہ در اسع محمد
 وصال کرام و اصل گرد و دل مسموم بلابل الائم را آرام سید و کل در دو عالم در عدم و داحال
 دو عدد و مال لا ہور و سہ در عین بلبل در سال آمد اہل محکمہ دارم کہ در گاہ وصال طلوع گرد و مہر سچ
 فقیر و سوسوم در صنعت ایضا سر آمد و صلاح ہر مہر سچ کہ سچ طریح علم سر و اہل علم والا تم کرم
 سلسلہ الصد والا وحدا کرم سطر و احدا شمارہ و در دل معلول گرد و سچ عمار و طہ مار یا در کار مال
 کارا دراک اورا حوالہ مدرک اسطو کر دار کردہ سامہ مہر ام ام محمد رسد والا حاد کہ عالم سلم و صبح
 والا را دعا گوام حالا در صبح ہر اسان آمدہ کہ لالہ کرم اس دس الہ کرم اصرع ہر دم بلول و مکر دارد
 واحد محمود آرام دہکہ و سوسہ دل محمود آہو و ایدہم گرد و کا کا لیر صد آمدہ و در و آویدہ کہ موس طو کر
 در سر دارم آمادہ در راہ عدم حصول مہر ام اگر ہم با کار کردہ طاووس صرغ دم عطا گرد و کسال
 مروح گرد و مہر سچ و امر اے و لا حل و ایدہم در و در و طر و مکر گرد و لغتہ ہر مہر سچ
 صنعت ایضا مہر سچ در و دہما محرم اسرار و الاصل الصد و صا کرم رسم سلام او اگر کردہ مصور
 صور مہر ام رسالہ سلک سلسلہ و سچ بلابل کہ ہم در والا سخا را ہم دارد و مرسولہ مکر دم در عصرہ
 وصول آمد و مراد دل در احاطہ حصول مکر ماحالا ارادہ ہر مہر سچ دارم کہ در موسم سر ما سمرہ لالہ
 سا لکرم صدر الصد و در گاہ روم اگر طالع رسا ایدہم و او و اسطر حصول مدعا و رسد
 و معاطہ معاویہ حاصل گرد و غیر سطر معلوم الاسم نعمتہ پنجم در صنعت ایضا اول و
 مکر کہ اہل علوم مدرس در سہ ماہ و سوسوم سچ و صصال مکر و نام مکر گرد و سلسلہ سچ و دام
 و صبحہ وار ہوارہ آوارہ کویہ و صبحہ امر محال کہ عمار و کاک گو بہر اے ال زدل در سلک سوانہ

آرد و لا محاله رشام مراسم دعا ام الحال حال سر و آمال مولود مسعود در دایره مدار مصدر مراحم
 ملک العلام لاله مادهور ام محر کار کل سر کار سر و حکام مدوح عام محمد اسعد الد مدار الملام در
 سبع آمده گردا لام دور کرد و صدور را مسرور روح سوگواری راج داد و دل معلول اصلاح مراد عام
 حاصل آمد و هوس بکس و اصل هر که و مه و عا دارد که حارس بر د و سر اور اعمر صد سال بد و ما دام
 در حصار آرام دار و غمته ششم صنعت تجا تیس ملام صید کامرانی بدلم و دوام آرام رام باد از
 کشمش در و فراق چه بر طراز و طاعت یکتلم طاقی گشته و زندگانی شاق دل به اجرت آن گل گلزار
 و دوازده دست و خاطر باشتیاق دیدار آن ملک بآفتاب اتحاد سر ایاچار ناچار تشریح سباب مدید
 دیدار بابر از دل میل میکنم نامه نامی مشعر اخبار اخبار گرامی و طلب این غیر طلب وصول شده
 دل را که دیوار واریا بند بند گوناگون بود و ربانی در داد و عینک خرمی عین خاطر نما و مجاہد گاه گاه
 دست سید بد و رنگ و بار نداده بآن یار جانی میرسم و مصفا به معاینه جمال با کمال آینه دل را
 جلای تازه سید هم ترصد که همواره بار سال نامه مشکین شمامه راحت افزای این مسکین تنگین
 باشند ملام حاسد بد خوار و دیده عدوی مطلب طلب مثال شبنم غم و شکبار باد و غمته ششم در
 صنعت و اسع اشفتین رنگ افزای ریاض و فاجره آرای گلستان صدق و صفا شفیقه
 اشتیاق وصال آن نهال گلشن سخن قدردان قدر خوان بر فن وارث اکلیل و اورنگ
 خزانگی زینت افزای اریکه تود و گنگا نگی یک تازیانه صفت و دواد و دست دستگیر
 اهل دوستی و اتحاد فصاحت شری صداقت و یکتای کلید فضل و است و دانائی خورشید فلک فطرت
 کان نور و خورشید چنان در دل جاگزیده که کلک عطار در کار و از تحریرش دست کشیده و شنائی
 در و اوت خشک گردیده و ناطقه در تقریرش چون گل خوردگان ساکت شده و کاغذ استان
 طوبیش را دیده و نشنیده نگشته تا چار از تسطیر و تقریرش در گذشته سخن ساری آرزوی دلست
 صحیفه فرشت آگین که حرف نورانش روکش چهره خورشید طلعتان و سطورش غیرت و کاکل
 نو خطان رنگ وصول رنجته گلشن کده اتحاد در رنگی و دل غمت آلود و عشرتی در داد و قدری
 کنار زنگار رنگ که آن گل خندان خلوص و ولا عنایت ساقند رسیده جان دوستان الذلت
 شیرینی دوا جهان رسانید و هوا خواهان یک رنگ شیرین دهن گردانید آتشی تا شجر کنار را در پایش

گیتی فراغت شاد نشاط در کنار آن یار وفادار جلوه گر شود و غم و اندوه در صحنه صفت وصال لشکرتین
 عند لب بوستان معانی حضور بچان خیابان مهربانی سلامت بعد غم و اندوهی تمنای ملاقات
 که اجماع آری قلبی میتوان همید ز فرم پیرای مدعا ام نامه مشکین بنامه بهنگامی که گلبرج او عالمیان
 آبیاری کمرست باغبان چمنستان موجودات بیبالید و لیکن مقاصد ریانیان ببارش اجرت
 و اهب بی منت سر سبز و شاداب سیکر دیدید هست گلاب خان محتوی شرده سلامت می فراخ سرت
 امتزاج موصول بوده مشام محبان سبزی بهوی یا سیم کامرانی معطر و دماغ نیاوندان طبعی
 به شمیم سبوی شادمانی معتبر نمود و بر رخ سیوه که گرم بخشی موفور و مبدول بود مزه بی پایان
 کلام و زبان محبت فرمود و بجان کریم شرف به روزی به شاد و آمال که همواره به سبب نسیم عجب فریم
 نغمه که شیب مو است پیر شادابی بخش قلبی احبابی بی ریاست لغز نغمه در صنعت
 نظم و نظم بلبل شاخار صدق و صفاه کل گلزار دوستی و وفا و خنجر گلشن بخندانی و دوحه
 بوستان که آمانی به سعدن اطف و عجز ان اشفاق به مظهر سر و مصدر اخلاق به مطلع نور و صائب رای
 مونس غمگسار رام سهای و بعد اظهار لب و رسم و داد و به بر زمین بر روشن باوه که از آن یار زیب
 بزم سخن و خبری نیست زین محمدل من و فغانی به کمال لاله مثال و دارد و سوز سیکشت الحاح
 چشم دارم که گاه گاه مرا از سر التفات و روی و فغانی یاد سازی که روز و شب خرم به باشم در و
 فرخی نیمه و نغمه و هم در صنعت سجع را به محله بقافیه بهار بهار مرغزار وانش و اقتدار
 ابر آید از هر و قار سکه الله الغفار اشتیاق دیدار فائض الانوار آنسر و جویبار فغانی بکلیله طلال
 نمایم ناچار باختصار به دخت مدعا نگار دل تیرم از صحنی که لاله و ابروای فراق زان یار وفادار مونس
 غمگسار بکلیله نهاده ام چون ابر بهار از فوط اضطراب از زار میگیرم و بیان آبتار بهزار افکار شور
 بسیار و غوغای بی شمار میکنم روز به فراق آن غنچه از بهرنگ شام غریبان نمودار و شبهات انتظاران
 و الا تبارگی ستاره نشام گهی ستاره شمار بهیات که آن فراموش کار نقش یاد این جل و فکار و غوغا
 گانه از زنگار گنج ظلم حک فرمودند و گاهی این گرفتار بهشت تبار به ترخار را با قطران طار طلال
 اخبار اختیار مزاج تو در شعار کامران نمودند و زار و زار پاندار و خالی ستار که عالم الاسرار و بهر خنجر
 سببی بر روی کار آرد و شنب تار جبران به نهاد و مواصلت مبدل که دو تا آرزوی دل بهر خنجر

گشتند غرض که از قلم ایشان خراش بر هم کاری شان شلخ مرادم قلم گردید و بجا از بوقلمونی روزگار
 چه قلم آرم بر چند که با ستغی شپروا تم الاحادی را کلمات عذرات این بهمو القلم چون صر قلم کاوش اجابت
 رسیدند و بر صفت ساجدهم قلم کشیدند آخر بسیار قلم جامه سیاه ناامیدی پوشیده و قلم گردار از آنجا که گردیده
 امکان محب کاظم علی که به تجارت شوره قلمی می برد از دفر و کش کشتم چون ایام سرایر سر آمد بنظر بی سرانی
 بهرنگ قلم در کشاکش ام معند آبله سیاه از پاست قلم باین فحوی می شکنم که عنایت دلی را قلم انداز
 ساخته چند در صدمه پارچه قلم کاخریده لطف فرمایند و کوتاه قلمی را روان داشتند جواب با صواب حواله قلم
 سازند زیاده قلم کا مروانی ابد آلود جاری با نغمه مشتدم در تکرار لفظ پاره پاره جگر من بخاطر
 آن فراموش نمای محبت پارینه روشن تر از پاره ماه خواهد بود که این خیر طلب پارین بوم پارینه پاری
 که بهر گام بر کوشش پندید و چون پاره های ابراز هم جدا میشود و پاره دوزی تکالیف بسیار و که جگر
 قلم از بیانش دو پاره میگردد که بزودی تمام تبر سبل بساط موجوده نزد آن عزیز که بنور روی این
 ندیده و بنظر این پاره فکر و بر مثل پاره سیم عزیز است پاره سعادت بکار بند و گاه گاهی از تبلیغ
 پاره قرطاس که در آن صرفی نمی افتد هم پاره مسرت گردانند زیاده ماه پاره مراد همواره در آغوش باد
 نغمه نوز و هم در تکرار لفظ چیست محبا بالفعل بزبانی چندر سنگه چندیل که بچند ضروریات برنگان
 نقشی چندین لال صاحب متوطن بر گنه چندوسی دارد گردیده بود بدریافت رسید که آن دو چند فرما
 مایه نشاط از چنده هراج چندی دین از پیشگاه دیوان می چندی تجر یک چند کسان طینت ملتوی
 گردانیدند این دو اسب اعطایا که داشت از چونی و چندی می بر است گواه که با تماع آنچنی چندین مشغول
 در مایه تفکر گردیدیم که سفینه سیانش چندین اوقات بساحل نمیرسد مشفقایا و خواهد بود که چند بار بهر گام
 اتفاق یکدیگر در باب رعایت فرمودن هراج موصوف و برومی ششی چندی پر شاد صاحب والد
 ما بجا آن شفیق بساجت تمام معروض نمودم مگر آنرا یک چند از قول فراموش نموده کار یک پسند را
 چندی جاگو بینان این در چند روز نباشد لعل آوردند و هیچ لحاظ بر چند کارگزاری و خیر خواهی هراج
 مدد و نکر و ندحیف صدحیف که چندین مدت غذائی کردی کا و خراش نشانی اکنون خلاف ما عینه
 چنان پیروی بکار بر ند که در چند شان باز مقرر شود زیاده نیاز نغمه نیست و تکرار لفظ ماه ماه من
 های ناطقه را با بستی کو که در لجه بسیار شوق آشنا گرد و ناچار هر سکوکت برب انظار آن که

پندین ماه بیابان خمیر سد نهاد ماه کنعان را که بنا بر عقیده بیان می سپارم که آنچه آن
 ماهیان ده عطاوت به عروج ماه ارتقای حشمت و مرتبت بر حال ماهی پشت شدگان بار صعبوت
 چون ماه و یان خنده و ندان غمانی سازند و فی تصور که همواره سر و دهری و دوران اثر نکرده ماه پاره
 دولت و مراد هم آغوش خواهد ماند اینهمه که نمی آن ماه تو آسمان اتحاد دست زیر که ماه ثروت و جواهر بر پیر
 حال احدی مدام یکسان نمی نماید معذرت ماهی خامه را شناور در دریای تحریر میسازم که بر ماهی مراتب
 خویش نازان نبوده ما آنچه لطف و کرم بر خویش حال مهره چینان بساط افلاس میگذراشته باشند
 که رضای آفریننده مهر و ماه در وضیعت بل اگر علوم و مسلکی دست و دهر بدست نیاری غایت این
 ماهی شست افتاده تر و در انچه ماهی گیرند و او را بماند زیاده حاسب بعین هر یک بر ماهی شناسی
 بحر تنهایی با نغمه لبست و یکم در تکرار لفظ ترس آب در سان فرشته اتحاد و ترس گلستان و داد
 سلامت حق رسا بالفعل در عین وقت در سی بساط نو خریدیه بودم که قدری یوسیدگی با نور سیده بود و لذت
 نارسائی طالع زار را بقبضه سارقان رسیده چون امید بهم رسیدش بود چه شتابه بر آدم مرسل آن در رس
 بیدارستان بدل دارم رجا که تا دست می خود در بهر سانی و تبس دست کوشش کو تا به نثارند که
 او هم مقصودش لبان جبرل تا لان ام حق ع نداریم غیر از تو فریاد رس به جواب خطه اگر از نهار رس
 آمده باشد نزد مردم رساتند و عرق نیشکر نمی رس تجداد یک سبوح ضرور لطف فرمایند
 نغمه لبست و دوم در تکرار لفظ گل گلزار فرزانگی سلامت و دستیار اشتیاق را
 بگامی تیکم آراسته و گلستانه را روت بر یارین نیاز پرستگی افشان سعاسیکر و گلستان جفا
 اخنی رنگین نامه و لکشا که هر فقره گلگونش را بر و کش مبار حسن گلزاران گلبدن و گل کفان چین و
 سواش را که گلگل متاع آب و رنگ جاوید و بر بست رشک سواد گلشن توان گفت همدست
 گلزار خان کفر و شوق بخت که عالمیان را گلستانک نشاط از هر سو بگوش و جهانیا را شاهد کفام
 انبساط همدوش بود مشعر گل شدن غنچه مقصود سامی اعنی ارتقای منصب گرامی و نیز مع
 یکصد و گلاب پاش خوش قماش گلاب افشان پیره صدور و گلگون در خفا و وصول شده
 گلزاری دل انگیز گلاب گلرنگ کامرانی گل آگین گردانید و ریشه شادمانی بگل بین قلوب و وانید
 هر گل بر بدن غوره محبت بسامه افروزی این نوید گل بدایان کشت و شگوفه دل زمانه از گلستان

افراح و گلشن ارتیاخ شگفته و خندان دل از بند تنگ که گلو خلاصی عطا فرمود و مشام جان را
 بگلشن استعاش قوتی افرو و خدای که صفحہ رکاکار سماک را بنقوش مهر و ماه آراسته این مژده را بر آن گلشن
 محبت مبارک ساخته همواره جامه گلدر و رشادمانی زیب بروش دلبر گلبرگ که کامرانی آن آب بخش گلزار
 معانی دارد و حاسد لعین لبان گل میخ بر جابا و نعمه لبست و سوم در تکرار لفظ لشت
 پشت پناه و درست که فلک کوزه پشت لشت لشت لشت برپوشسته عقیدت را ببار حوادث کمان پشت
 ساخته بل پشت دستی رجاعت دوستان قوی پشت که نشسته لطف و گرم پشت در و پشت
 این پشت و توانیکند نشاند چون آئینه پشت تا گردیدند و نشاند بعیت پشت لبان پشت خمیدگان
 بار جیرانی ست پشت در و نشاند بدین وجه سحر پشت افکار پشت طمانیت راستب در و
 می غراشم و از کمال رنج و تعب پشت دست دندان می گرم باشد که خرمه خرمه پشت
 بکیه بنیدارم و بمقدار یک پشت ناخن برای زر نقد محتاج ام معنای این پشت لشتان
 صوبت خود را پیشگاه چنگ پشت شدگان بارگاه محله که پشت پناه چشم پشت یاد و سخنان
 پریشانی اندر رسانیده چشم اند که پشت گرمی مکرمت با باد و معیشت طوری هم پشت شوند که بزرگ
 پشت کوه گلهای قارغ البالی رنگین پشت گرم و پشت لب را گاهی بسوالی نشاند ساخته بجای دیگر می پشت
 نشوم و بنیاب پشت دبی نفرماید نعمه لبست و چهارم در تکرار لفظ رنگ رنگ و بهار
 گلشن بیک رنگی سلامت رنگین نامه که از رنگ فقرات گلزارش بهار سر ابر رنگ بسته رنگ میگردید
 و بهای آب و رنگ مضمون رنگارنگش رنگ از رخ شادمانی رنگ می پرید بهر سمت نور رنگ خان
 رنگ زر رنگ زر و وصول شده چهره بیکرنگان را که باز و یاد تفاکر بهر رنگ گل اشرفی زو و رنگ بود رنگی تازه
 رسانید و رنگ پشت دست دوستان بی پرو و رنگ گردید رنگین طبع و دین ایام از رنگی روزگار
 و در رنگ بعض خود رنگان که ظاهر بر رنگ شرنگ خوش رنگ اند و در باطن محض بد رنگ در پی بطرفی
 روزگار این بی رنگ که دیدند رنگ بنیاد آفریننده فلک خضر رنگ چهره شاد و آدم
 از رنگ سازی شان رنگ رنگ حنا پر و از رنگ آفرین رنگ آن سیه رنگان از که ده خود و کمال
 بر آورده رنگ می پاشند معنای چشم آن دارم که آن رنگ آینه محبت صورت اسلوب
 معاشم ساخته شب رنگ قلم را بمیدان اطلاع جولان و بهت که بی در رنگ تارک

روزگار اینجا گشته تا به مقصود آنسو کشایم زیرا که در اینجا در رنگ برنگ حوشت گرفتارام و اگر کس باشد
 یکداس سب سرنگ خرید و عنایت فرماید زیاده و عدوی احسن از باک شمشیر چون رنگ شکن آنسر کرده
 عساکر احسان بی درنگ از زبان باد نغمه لبست و چشم در تکرار لفظ گوش محبت ظاهر
 از خارج بدانه گوش این حلقه گوش ارادت رسیده که بالفعل بعنایت آفریننده سیه گوش شب
 میان جگر گوش که در بر من در گوش شهرت اندک کان آن گوشه نشین گوشه محبت آمده پرده گوش
 آن که گوشه اخلاق را به لطیفه های شیرین رنگین و گوشه خاطر را به بقایای حکیمین محبت قرین
 می نمایند هم سماع بی گوش که بگوش روی این معنی از فطرت اشتیاق تنم بسان گوشه ابر و خنجر
 و مضطربانی بگوشه دلم سرگوشی گزیده به جا که حضرت موصوف را همراه جگر گوشه کا نجی مل که بخل عدن
 منزل آن گوشواره گوش و فاداری فانی شود و آویزه گوش روانگی فرماید تا از گوشه شمال مضطرباری
 محفوظ گردد و دلم که هر دم بکمال شوق بامید گوش خوردگی مقدم شان خر گوش و راست
 غنچه گوش میباید و باز ماند و آن گوهر گوش مهر و لادین باب پنبه در گوش نبوده بهار این
 منت بیکران نیازمند را چون گوشه کمان خم سازند گوشین در شکر و سپاس سامی جاری گردد
 آبی تا گوشه بلبل بروشنی روشناس ست گوش گرامی بگوش گزاری اخبار فت بر آمو دباد
 نغمه لبست و چشم در تکرار لفظ آب آب افزای آیدان آفتاب و آفریننده چرخ و دلا
 آن آشتین آب آگینه مهر و ابل اشرف یابندگان آب و گل را همواره از حوادث دوران بر کران اراد
 داستان اشتیاق طاق آن کیدان محبت آب مشرب و الا قنطرت تحریق نمودن آب در سید کردن
 ست ناچار از آن در گذشته دعا کارم از منگامیکه آن گوهر آید از مودت باقتضای آب و دانه
 آب و رنگ افزای آند یار شده اندک سال طاعت این آب بهار به دوستان آبیاری نامه نگاری بهرین و شاد
 نگر و اندیشه و گاهی آید از پای قلم بنگستند زین مهر و دلم بسان ماهی بی آب طیان و رنگ سیاه و درم طلب
 ست و هر دم مانند آبشار خروشان و جگر کباب آبی به آگیزه عواقیق خراب خیریت دیگر روان مگرداناد
 حایا از آن سحاب آب حوت و رغبت آب خور آبن خرد دامل تر صد آن دارم که همواره
 به آب پاشی یاد آوری مرز عداخت را به آب شیر آب می فرموده باشند که آب رفت
 بجوے در آید و کار و بار به آبی روشن بر روی مدام خانه مراد آن آبرو

آبرو و فراوانی و دود و آلودگی و بوی نامحسوس و بوی بد و بوی آتش تر و بوی محبت
سلامت مشرق آتش انگیزی آتش مندی فراق و سینه سوز آتش برگ آتش باقی که غایب و مختار
منموده شایع مدعی سرای منور است یک آتش و آید استماع خبر سوختن شعله حیات شمع آتش برادر
سامی با آتش زوکی کان نجی آتش اندوه گفت بدلم افروخت که سینه آتش که در دیده و ناله آتشین از
کانون خاطر و تاسا رسیده آخر الامر آتش مشعل آتش ان آتش باب این قول که *یا الله صبر علی ما یومر*
فروشانیدم لاله آتش زبانان هم آتش شکمبایی را بجام خاطر ریخته و در دل و در این فلک
که شب و روز در پی آتش منی خاموش نشاید هر کس می آید دل نهاد و دود چشم در راه اطاعت برادر و فعل
آتش رنگ از دل سنگ مانند زیاده و بزم شادمانی آن آتش سیکر فلک هر بانی از آتش بازی
بهر آتش مزاج بی آتش مباد و صدف تکره که مراقی از آتش بی دود و شعله و سرور و نور و باد و غمت
لبست و ششم در تکرار لفظ خاک چند ماه است که خاکبوسی گشتان نفیس نشان که خاکش
برنگ گل الجواهر و شش و شش چشم خاکسار است نصیب ما خاکپایان خاک لباس نکر و دیده زمین ممر
شعب و روز بسان ناکامان خاک افشان تر و دودگار ام لیکن کو خشتی که بیادری طالع خاک است
بر پشت پامی روانگی نشسته خاک قالب خود را از آب و رنگ حصول ملائت خاک نشینان بگناه علی
ملون سازم بجز که درین موس مانند چوب آتش محرومی خاکستر بشویم و فریاده این خاک که ان
دیو بی ساز که به بهترین وجه خاک قدم خدام و الاسریده و در رسیده این خاک نش عقیقه و آیات
کرد و تاول مضطرب از خاک بازی تکراری باز آمده بشادمانی گردید و بالفصل درگاه سنگه چهار
که از شاخچه بندی چندی خاک نیزان کوی بدنامی که خاک در دهن آن بد گالان سیر و باد
از گلزار تو کرمی چون خس و خاشاک بر طرف گردیده بر چند که خود را بسان خاک راه میرد قدم هر خاکی نهاد
انداخت احدی سرش را از خاک ناکامی بدست مرست نه بدوشت تا چار آن خاک لبه را روانه
خدمت عالی ساخته حامی سفارش است که براه عنایت دلی خاک افلاس از هر که حالش بآب
سعیست پاک و از بند تائب عشرتش سنجاشی عشت نذالی که دو نغمه لبست و هم در تکرار لفظ
باز و باد و آتش بزم فراوانی سلامت درین ایام سرشت انجام که ساقی تکوین باد و کامرانی بیاباده
بیایان حیرانی بیایه میسر سائید قاصد باد و یکا در تیز روی باد را مانند باد و کش و کش ناز است و چون

گرد باد و پرچ تاب خجالت می انداخت مع بادبان کشتی الفت اعنی رنگین نامرکت لبان باد و بهار
 که در صحن گلزار رنگد و نصارت بخش کلبه احزان گردیده رشته ترو در که هر رنگ رشته کاغذ باد و
 افزایش داشت کوتاه گردانیده صیدم را و بدام قیام کوی دوستی در سانسید مجابا حالیا قدری
 باورنگسای گوناگون بدست بادل خان باد و فروش بختستان عرق کش بادبان اخلاص ارسال
 ساختم توقع که از رسیدش خبری اطلاع رود که بادام که در انتظارش چشم دو چار دارم زیاده کاشانه
 دوستان آبا و و خانه عادی بر باد و غممه سیلوم و رنگار از نقط چشم حد و چشمه رنگی چشمه حراج گنگلی
 سلامت سپیده دم که از خواب چشم گرم کرده بودم و چشمه پرید نگارین نامه بدست یک تنیز پا
 مع یک چشمه عینک نو چشم وصول گردیده این چشمه براده که از فرط نزد چشمه بر چشمه غمزه چشمه روزگار
 بر کران رسانید سبحان الله چه عینک که پیش رو چشمهش چراغ از چشمه متاب بریده و بقا بله
 آب و تابش چشمه سیاه آب گردیده اسحاب پیروه بر چشمه کشیده دل و جان با استقبالش چشمه
 دوان گشته و بشا ده حسن پر ضیا کش چشمه خورشید از چشمه فلک افکاده چشمه آفرین که اگر گمان بیک چشمه
 صد بار با چشم گردانم حرفی از سپاس عنایت آن چشمه نمر دوس مینا که محبت آرا ساختن
 مشوگان فتن ست حالا چشمه داشت از چشمه گرم آن سیر چشمه آن دارم که بدم با بذال همچو الطاف
 چشمه ان همچو پیمان را بصارت می افرووده باشند و آنچه نسبت احضار این همه تن چشمه چشمه رفت بود
 خواستم که در چشمه زن حاضر خدمت شده بان مرد یک چشمه آشنائی چار چشمه شوم و چشمه دل را بعینه
 چال با کمال جلاسه تازده هم که درین عرصه حکم آقاس نامدار بنا بر چشمه نهائی گردید از آن موضع
 پیچیدند که چشمه دیدگی و رنگ چشمه و نادره سندی نشان اظهار من الشمس است بنام صادر شد
 بهانه م با چشمه چشمه در نه اذان دوست بی ریا گاه بی چشمه نمی پوشیدیم همین که از آنجا عود
 می نمایم نزد آن چشمه سپهر مهربانی می رسم و درینو لا چشمه شد که بار چشمه خوب در آن ضلع طیار میگردد
 معذرت چشمه اندازم که طوطی چشمی را که بعید از ادب اخلاص است از چشمه انداخته تنائی از چشمه بل چشمه
 خریده عنایت فرمایند منت بر چشمه خجیف خواهد شد زیاده چشمه مشغول و صید گیر شادمانی باد
 فقط خاتمه کتاب حمد و سپاس فراوان بحضرت گلشن آرامی جهان چمن پیری کون و مکان
 من است که این نسخه هر دل عزیز و سوم بالانشاری تمیز بطریق نو و طرز دلجو و رسالت سعید

و آوان حمید جلّیه اختتام در برپوشیده غنچه دلم که از باد سحوم افکار رستبگی شبت بابتهازیم
عنبه و سیم افضال نیز و فعال بشکفید انقی تا که ریاحین بطاری سخن در ریاض کعبان شکفته و خندان
این گلستان همیشه بهار تیر شمع سخاوت قبول عند لیسان استبان کلام رنگین طراوت آید با دو قطره
کوسه بین تاریخ تالیف که از منشیان طبع سلیم بهر حشریه علم و دوست پرور
مستحق مگر می بیند علیم الدین صاحب علم متوطن را چاکیر محقق شوق فرا چاکیر
زیب گوش این شایسته معنی گردید

زهی تندی کالی رسد صاحب چه انشای بدل تصنیف کردند بود بهر تفرات و تحسین
در نگین به نویسد شرح حاشیای خامه تا چند به چوبتم از ملائک سال تاریخ به حکم ازین
چنین وصف بگفتند نظامی وصفی و ضعیفی بهر سینه به با پیشش از تجالت سر فلک اند

طایفه بیاضی قطعات تاریخ طبع سابق

من نیاز طبع بلند و فکر آسمان پیوند امیر که بهر سر و قلم و سخت دانی رشک انوری و
خاقانی بلخ ابلغ فصیح استاد آوان سبحان زمان مدوح غائب و حاضر
جناب اعتصام الدوله میرزا کلب حسین خان سواد مبارز جنگ مخلص به نادر
سلطان القادر دشتی گلکده سابق ضلع فرخ آباد

تیز و با تیز و با فراست به چو انشای مرتب گردید بهر مغز به زبانت خواتم تاریخ نادر
ندا آمد که بس مجموعه نغز

من نیاز افکار رنگین شاعر نازک خیال معرکه سخنوری را مقدمه آبش
مولوی فدا علی صاحب عیش

چه خوش طبع گردید استاد دلا به زرش ابوالفضل و طراوت اجل به خطش چون خط نوحان
دلا و زرد لکش بود متصل به ز تحریر تیز جاد و نگار به عطار و پیرخ دوم منقصل به گویا عیش
بی روی اعلاط سال به شد انشای تیز مطبوع دل

	ایضاً از موصوف الصدر در زبان سندی	
<p>یہ انشائی تخریب چپ چکی ہے ہونی منشیوں کی حبیب و انیس زبان صاف اور سوز و درد مضامین نازک عبارت سلیس و لکھو ہمیشہ تاریخ ہونے طبع کی ہے کہ کیا خوب چھاپی کتابت میں من کلام بارغت نظام شاعر نکین بیان بلبل نزار و استخوان و گداز سبند و ستار</p>	<p>منکشی طوطا رام صاحب شایان مؤلف عمدتاً مفاہات منظوم</p>	
<p>تصنیف شد چرنکیوں کے لکھو و لاویز</p>	<p>سلک کمر طویش فقرات و کمر زین</p>	
<p>چون فکر سال طبع و طبع و طبع</p>	<p>شایان بگفت سالتش ترحلات و تیز</p>	
<p>طبع زاو جادو نگار سخنور نامدار فکر و قلمی مضامین لطف منشی اشرف علی</p>	<p>صاحب اشرف</p>	
<p>محرر علم و فضل کالی رامی و ختم بر ذات پاک شان بہت ہے کہ تصنیف طرہ انشائی</p>	<p>یافتہ در سخنوران شہرت ہے بہ تاریخ طبع او شد فکر و گفت اشرف</p>	
<p>چون افضل از دی طبع شد</p>	<p>این کلام منشی زبیا سخن</p>	
<p>گفت اشرف مصرع تاریخ</p>	<p>بین کلام منشی زبیا سخن</p>	
<p>ارطبع معنی خیر سحر جادو و فکر شاعری بہت صاحب فکر</p>	<p>منکشی گویند رشاد صاحب فضا</p>	
<p>منکشی لکھو سنج کالی رائے ہے کہ تصنیف نسخہ معقول ہے چون سبار استش بزبور طبع ہے شرح جنش بود فضا طول ہے بہر سالش بدوستان ہوش ہے بہر کی کرد افتخار حصول ہے دل چودر فکر نہ عجیب بہانہ ہے آیت لطف غیب کہ در نزول ہے ہاتھ با فضا می زار بگفت ہے</p>	<p>سال او شد و لکشا مقبول</p>	
<p>من نتاج طبع ذکی رونق نغمہ سخنوری مخدومی بامی منشی سیو پیرا و صاحب</p>	<p>وہی منشی طبع او دہ اخبار</p>	
<p>چو شد انشائے نور شید فرست طبع باغبانی و دل اہل سخن گردید از حسن خطش غرم</p>		

برای انطباق خاطر حساب سال او به بگوئی شده مطبوع انشاء و گش عالم
 از نتیجه فکر و مونس و فادار خوش قلم جاود و تقریر میشتی انحصار لال صاحب نیز
 ملازم سرکار نواب صفر حسین خان رئیس قریح آباد

ناظم ملک سخندان قلم خوش بیان دیده دوران ندیده متلش از دوز ازل و از طبع انشاء و لا و لا
 و در انشاء نشانی است دستور لال سال تایید ملک فکر میشتی نیز زور قلم زیاده و خوب بی نظیر و متل
 سن شایع طبع موزون سرایه قابلیت و استعداد و دوست والا
 منشی بلید کویر شاد صاحب قلم

اس انشاء که اوصاف کیا هون رقمه که بر لفظ هر فقره به دلپذیر و عجیبی کیا همین نام خروف
 که دانا هون و سیکتهی اسیر و هون فکر اخگر کو تاریخ کی که کما دل به به نایب بی نظیر
 از طبع رسا شاعر نکته و آن لطیفه سنج و دوست پرور شایع حندی پر شاد
 صاحب تخلص اخگر

مطبع شایع شاد و لا و لا و لا و لا	اخر بر آنکه هست و رفاق نظیر
برین مصرعه لطیف منقوشه طالع	آمد طبع واه زینت نیز و لیدیر
از طبع سلیقه لیاقت آن پندت منوال صاحب تخلص قلم شاکر و مولف	
برگرفت بی طبع طبعین ترا استاد	از دل پند ساخته بر صاحب لال
گفتم قلمم به بر آن طالع سال آن	اگر و طبع واه چو انشای بشال

طبع او سعادت نهاد و املیت شمار لاله چمن بر شاد و تخلص هر شاکر و مولف

ز تالیفات او رنگین قلم	چو شایع شایع و نفیس
پس سال تاریخ آن ای مبارک	ز بی گلستان بهرست نویسن
طبع او مجموعه لیاقت و استعداد غریبی شایع حندی پر شاد و صاحب تخلص ضمیر	
چو شایع این نوع لاجواب	ز تالیفات آن شایع بی نظیر
بفصله بی سال تاریخ طبع	چو ضمیر رنگین قلم کن ضمیر

ت. ۲۰
ن ۲۰

۸۹۱۵۵۲۳۹

This book is due on the date
~~last stamped.~~ A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

فصل ۱۹۱۵۴۳۶
ت ۲۰
ن ۲۰

۲۱۲۲

انشاء رتبه

No.	Date	No.
-----	------	-----